

## امکان فهم باورهای دینی با توجه به «قاعده‌مندی» معنا نزد ویتگنشتاین دوم

سارا قزلباش\*

سیدمصطفی شهرآئینی\*\*

### چکیده

بر اساس دیدگاه ویتگنشتاین دوم، بررسی معناداری و فهم باورها، به نظام «بیان معنا» یا محاسبات معناشناختی مربوط می‌شود. هر نظام زبان‌شناختی به‌مثابه یک «بازی زبانی» که برگرفته از نحوه‌ای از زندگی است، روش و قاعده‌ای برای بیان معنا و فهم آن ایجاد کرده است. این رویکرد، الگوی «قاعده‌مندی» را برای فهم و توجیه باورهای مختلف معرفی می‌کند، به نحوی که ما معناداری یک باور را بر اساس قواعد و تکنیک‌های کاربرد کلمات در آن بازی زبانی، تبیین و محاسبه می‌کنیم. اما ویتگنشتاین، فهم باورهای دینی بر اساس این الگو را غیرممکن دانسته و باورهای دینی را به‌مثابه یک «نگرش»، به‌دلیل برخورداری از وجه تصویری مبهم، متعلق فهم قاعده‌مند نمی‌داند. با این حال، با توجه به اینکه از نظر وی، تصاویر دارای وجه التفاتی هستند، نه تطبیقی، این مقاله درصدد است نشان دهد که با توجه به وجه «ارتباطی» فهم و نیز التفاتی بودن تصویر دینی، وجه ارجاعی معنای دینی، محتوای پدیداری جهان به‌مثابه امر وجودی یا اطلاعات بوده و لذا می‌توان با توجه به وجه ارتباطی فهم و معنا، «قاعده‌مندی» را الگویی برای بررسی معناداری و فهم باورهای دینی دانست.

\* دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)،  
sghezelbash2@gmail.com

\*\* دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز، مأمور در پژوهشکده حکمت معاصر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
فرهنگی، shahraeini@tabrizu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۴/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۱۵

**کلیدواژه‌ها:** فهم باورهای دینی، ویتگنشتاین دوم، قواعد کاربرد کلمات، معناداری، وجه التفاتی، نگرش.

## ۱. مقدمه

«قاعده‌مندی» یا پیروی از قواعد (Following of rules) برای محاسبه معناساختی گزاره‌ها در دیدگاه ویتگنشتاین دوم، امکان تبیین و توجیه معنا را در گستره‌ای فراتر از وجه «تصویرگری» صرف (دیدگاه ویتگنشتاین متقدم) فراهم ساخته و با توجه به وجه التفاتی تصویر به‌جای وجه تطبیقی (شبهت)، گسترش دامنه فهم را به‌مثابه امری قاعده‌مند ممکن می‌سازد. ویتگنشتاین دوم، قواعد را به‌مثابه امور ضروری و تبیین‌ناپذیر در معناداری و محاسبه معنا، همچون الگویی برای توجیه گزاره‌هایی می‌داند که ذیل نظام‌های قاعده‌سازی - که وی آنها را «بازی‌های زبانی» (The Language Games) می‌نامد و برآمده از نحوه‌های زندگی (Forms of life) انسان هستند - ارائه می‌گردد. با این حال، از نظر او، با توجه به قواعد متداول تبیین و کاربرد کلمات (معناداری) در زبان روزمره، امکان معناداری و معقولیت باورهای دینی منوط به داشتن تصویری روشن و قابل شناخت از آنها است که به‌دلیل ابهام تصاویر دینی (همچون «خدا»)، باورهای دینی (همچون «باور به وجود خداوند») را غیرقابل فهم و غیرشناختاری می‌داند. در واقع، ویتگنشتاین، با اینکه قاعده‌مندی را معیار توجیه گزاره‌های هر بازی زبانی می‌داند، این الگو را مناسب بررسی عام معناداری گزاره‌های دینی نمی‌داند، زیرا در بازی زبانی دین، با قواعدی غیرشناختاری و تبیین‌ناپذیر مواجه هستیم که امکان هر گونه فهم عام از آن را غیرممکن می‌سازد.

با این حال، به‌نظر می‌رسد با توجه به تأکید وی بر وجه تفسیری و تبیینی معنا، می‌توان با نظر به وجه «ارتباطی» فهم و تأکید بر جنبه التفاتی و ارجاعی تصویر دینی که حاصل ارتباط با محتوای پدیداری جهان است، امکان فهم قاعده‌مند و گرامری از باورهای دینی را ممکن دانسته و الگوی «قاعده‌مندی» را برای بررسی امکان فهم باورها یا نگرش دینی به‌کار برد. بر این اساس، ابتدا به‌طور خلاصه، به توضیح نظریه بیان معنای گرامری از دیدگاه ویتگنشتاین دوم پرداخته و نشان می‌دهیم که بر اساس نظر وی، اگرچه معانی و باورهای دینی، بیانات قاعده‌مند و گرامری هستند، اما با توجه به ابهام تصویر دینی، امکان فهم متداول از آنها وجود نداشته و از این‌رو، صرفاً «نگرش»‌هایی به زندگی محسوب می‌شوند. سپس با توجه به تغییر دیدگاه ویتگنشتاین دوم درباره وجه تصویری معنا از «شبهت» و

«مطابقت» به نوعی التفات، نشان می‌دهیم که فهم معنا، در ارتباط گرامری با محتوای پدیداری تصویر ممکن بوده و ارتباط، مؤلفه و قاعده‌ای برای فهم محسوب می‌شود. در پایان نیز با بررسی وجه ارتباطی آگاهی دینی و محتوای پدیداری آن، نشان می‌دهیم که حتی اگر باورهای دینی را نوعی نگرش به زندگی بدانیم، چنین نگرشی، قاعده‌مند و گرامری بوده و نمی‌توان تفسیری غیرزمینه‌مند، فارغ از وجه ارتباطی آگاهی دینی از محتوای پدیداری جهان ارائه داد، زیرا این وجه ارتباطی، مؤلفه‌ای برای فهم معقول معنای دینی محسوب می‌شود.

بنابراین، به‌طور کلی، آنچه در این مقاله می‌خواهیم نشان دهیم این است که اگرچه توجیه و فهم معنای دینی، وجه منطقی نداشته و صرفاً گرامری است، اما از آنجا که فهم به‌عنوان یک امر گرامری و قاعده‌مند، دارای وجه ارتباطی بوده و فهم تصاویر معنا، از طریق ارتباط التفاتی و فهم پدیداری صورت می‌گیرد، می‌توان گفت معنای مبتنی بر نگرش دینی دارای محتوای پدیداری بوده و گرامر توجیهی آن در ارتباط با موقعیت شکل گرفته است. مثلاً مفهوم خدا یا همان معنای جهان یا معنای زندگی، در ارتباط التفاتی با محتوای پدیداری جهان به‌عنوان امر یگانه یا به دیگر سخن، آگاهی التفاتی به این یگانگی، برنهاد می‌شود. از این‌رو، الگوی قاعده‌مندی فهم و معنا، در رابطه با معنا و گرامر دینی نیز کاربرد دارد، زیرا ارتباط گرامری (نه منطقی) با جهان و موقعیت، ارتباطی التفاتی بر اساس آگاهی التفاتی از بخشی یا جنبه‌ای از محتوای پدیداری جهان و اطلاعات آن است. بر این اساس، می‌توان بدون اینکه پیش فرض واقع‌گرایانه‌ای درباره واقعیت یا محتوای پدیداری آن داشته باشیم، وجه ارجاعی معنای دینی به‌مثابه امر مفهوم گرامری را محتوای پدیداری جهان (محتوای وجودی یا اطلاعات) بدانیم که می‌تواند مورد محاسبات معناشناختی قرار گیرد.

## ۲. نظریه «بیان معنا» در دیدگاه ویتگنشتاین دوم

### ۲-۱ بیان معنا همچون «محاسبه معناشناختی»

به گفته ویتگنشتاین دوم:

زبان دارای زیرمجموعه‌های نامتناهی است که هر کدام، یک بازی زبانی (Language Games) یا نوعی قاعده (Rule) و روش برای کاربرد کلمات و محاسبه معناداری آنها محسوب شده و بر اساس «نحوه‌های زندگی» (Form of Life) شکل گرفته‌اند.

(Wittgenstein, 1974: 62)

بر این اساس، ویتگنشتاین، «معنا» (Meaning) را کاربرد کلمه در یک بازی زبانی می‌داند. به گفته وی در کتاب *گرامر فلسفی*:

بازی‌های زبانی را صرفاً می‌توان توصیف (Description) یا محاسبه کرد. از این‌رو، تنها اصطلاح کلی که می‌توان در مورد آنها به کار برد، محاسبه (Calculi) است. (Ibid)

نظریه «بیان معنا» (Expression of Meaning) که در دوره دوم فکری ویتگنشتاین، ذیل الگوی «قاعده‌مندی» مطرح شده است، به نحوی معناداری را مورد محاسبه قرار داده و با «محاسبه معناساختی» (semantic measures)، به مطالعه کاربردهای زبان می‌پردازد. بر اساس نظر وی،

برای درک معنای کلمات، به جای اینکه در جستجوی *ابژه‌ای* برای آن باشیم، بایستی کاربردهای آن را مورد بیان و محاسبه (Calculus) قرار دهیم. (Wittgenstein, 1953: 63)

منظور از «محاسبه» در این نظریه، تبیین و بررسی معناداری بر اساس قواعدی است که در هر بازی زبانی برای کاربرد کلمات تعیین شده است؛ درست همانند ریاضی که از طریق قواعد، به محاسبه علائم می‌پردازیم. بر این اساس، معنای کلمه، نقش آن در بیان و «محاسبه» زبان بوده و محاسبه نیز همان کاربرد کلمات بر اساس قواعد گرامری خاص است (Wittgenstein, 1974: 67, 115). در واقع، قاعده‌مندی به نحوی همان محاسبه معناداری بر اساس قواعد است؛ ما با محاسبه میزان قاعده‌مندی کاربرد کلمات، معناداری را ارزیابی می‌کنیم.

آنچه در نظریه «بیان معنا» مهم است، وجه انسانی معناست؛ به گفته ویتگنشتاین، کلمات معنایشان را از انسان و روش‌های کاربردی انسان می‌گیرند. از این رو، وی تأکید می‌کند که به جای معنا، باید از بیان معنا سخن گفت (Wittgenstein, 1934: 27). در واقع، تعیین‌کننده معنا، دیگر تصویر واقعیت نیست بلکه «قواعدی» است که انسان‌ها برای کاربرد زبان تعیین کرده و بیان می‌کنند. ویتگنشتاین در توضیح روند قاعده‌مندی بیان معنا می‌گوید:

«بیان معنا»، ابتدا در ذهن به صورت تصویر (Image) و تصور (Idea) شکل گرفته و بعد در قالب زبانی درمی‌آید. سپس باوری (Belief) شکل می‌گیرد که تصویری زبانی از واقعیت است. اما این تصویر، بر اساس شباهت (Similarity) شکل نمی‌گیرد بلکه بر اساس قصد و التفات (Intention) وجه التفاتی واقعیت تحقق می‌یابد. (Ibid: 57-58)

التفات (وجه التفاتی) از دیدگاه ویتگنشتاین، آمیزه‌ای از حالت ذهنی و فعالیت زبان‌شناختی بوده و فرآیند اخذ یک «تصویر» از متعلق ادراک است. اما این وجه التفاتی، بخشی از روند قاعده‌مندی معناست، به نحوی که هر نوع توصیف یا تفسیر پدیداری واقعیت، به روش‌های گوناگون صورت گرفته و با تغییر قواعد و روش‌ها، قابل بازتفسیر است. بر این اساس، «معنا» تفسیر نهایی ما (طبق قاعده‌ای خاص) از پدیدار محسوب می‌شود (Ibid: 44-46).

طبق این روند، توجیه (Justification) هر گزاره نیز، بر اساس الگوی «قاعده‌مندی» در نظریه «بیان معنا» تعیین شده و قواعد، مبنای توجیه محسوب می‌شود. به گفته ویتگنشتاین توجیه نیز وجه محاسباتی دارد، یعنی توجیه هر گزاره‌ای بخشی از محاسبه معناساختی و میزان قاعده‌مندی آن است. در واقع، توجیه معنا ارائه گزاره‌ای تجربی یا تبیین علی نیست، بلکه «همان قواعد قراردادی است» (Wittgenstein, 1974: 33, 68). براین اثبات باور و نیز وجه تجربی آن، بخشی از همین نظام تبیینی و الگوی قاعده‌مندی محسوب شده و آنچه «توجیه» باور نامیده می‌شود، کاربرد و معنای آن است (Wittgenstein, 1956: 15).

## ۲-۲ ماهیت «معنا» در نظریه «بیان معنا»

از دیدگاه ویتگنشتاین، معنا به مثابه پاسخ به یک پرسش و تبیین برای آن است که این تبیین‌ها و پاسخ‌ها، با توجه به نظام‌های تبیینی مختلف، با هم تفاوت دارند. در عملکرد قاعده‌مند بیان یا محاسبه معنا، «تعریف» (Definition) یا به تعبیر ویتگنشتاین، «ارتباط» بین نام و ایزه‌اش که «حامل نام» (Bearer of name) است، تنها بخش جزئی معنای کلمه را تشکیل می‌دهد. از این رو، معنای کلمه ذیل نظامی از قواعد شکل می‌گیرد که کاربرد علائم زبانی را برای محاسبه معنا تعیین می‌کند. بر اساس این رویکرد، آنچه ماهیت معنا را تشکیل می‌دهد، «گرامری» است که در «بیان معنا» به کار رفته و محتوای آن را «قواعد» به مثابه یک نظام تبیینی، تعیین می‌کنند. در هر نظام تبیینی، مفاهیمی با معانی و کاربردهای متنوع (همچون مفهوم «بازی») وجود دارند که وقتی قید خاصی می‌گیرند (مثلاً «بازی تنیس»)، به کلمه‌ای دقیق‌تر تبدیل می‌شوند (Wittgenstein, 1974: 70). این قیود (مثلاً قید «دین» برای مفهوم «تجربه»)، بر اساس ضوابط و معیارهای هر بازی زبانی به مثابه «بیان گرامری» (Grammatical expression) یا «بیان معنایی» و زمینه‌ای شکل گرفته‌اند که خود، توجیهی

برای آن وصف از کلمه و آن معنا، محسوب می‌شود (Wittgenstein, 1934: 22, 57). از این‌رو، مفاهیم، طبق نظر ویتگنشتاین، تعریف کلی نداشته و این معیارهای (و توجیهات) مختلف معنای کلمه در هر بازی زبانی، بر اساس نوعی شباهتی خانوادگی، خانواده‌ای از معانی و باورها را نسبت به هر امر ایجاد می‌کنند (Ibid: 145).

### ۲-۳ مؤلفه‌های کلی فهم و رابطه آن با معنا

ویتگنشتاین، معنا و فهم (Understanding) معنا را فرآیندی ذهنی نمی‌داند، به طوری که از نظر وی، فهم و معناداری هر کلمه یا گزاره، منوط به قاعده‌مندی آن است؛ یعنی زبان مبتنی بر قواعدی است که صرفاً از دریچه آنها قابل فهم و معنادار می‌شود (Wittgenstein, 1953: 148). وی با تأکید بر وجه کاربردی معنا، «فهم» را نیز «بازی کردن درست با علائم زبانی» می‌داند. در واقع، حتی فهم گزاره نیز همچون فهم محاسبه است، از این‌رو، مؤلفه‌های فهم نیز (همچون یادگیری زبان)، قابل محاسبه هستند. البته این عملکرد فهم بوده و فهم، فی‌نفسه امری درونی و نفسانی است. بر این اساس، فهم و شناخت (knowing)، امری تبیینی و مبتنی بر گرامر معنا هستند، به طوری که فهم معنا یا همان فهم قاعده‌مند، شناخت گرامری روش‌های ممکن به کارگیری کلمه یا همان قواعد معنا است (Wittgenstein, 1974: 26, 40). این فهم قاعده‌مند:

نوعی مکانیسم بیان و محاسبه است که می‌تواند بیرونی یا روان‌شناختی باش... فهم، به مثابه توافق و سازگاری با بیان معنا، فراتر از تعریف است، زیرا بیان معنا، شامل تعریف ظاهری و تعریف زبانی است که به گرامر کلمه مربوط می‌شود (مثلاً رنگ، گرامر کاربرد کلمه «زرد» است). از این‌رو، محتوای گزاره، فهم آن و در واقع، بخشی از محاسبه معناساختی آن است. (Ibid: 61)

مؤلفه‌های اصلی این فهم قاعده‌مند، یادگیری، هدفمندی (purposefulness) و نیز داشتن زمینه (context) موقعیت (situation) و روش (way) است. بر این اساس، حقایق و قضایای مربوط به آنها، از معنا و ارزش نسبی برخوردار بوده و معنای آنها را می‌توان در ارتباط با هدف از پیش تعیین‌شده به کارگیری‌شان و نیز زمینه مربوطه، تعیین و فهم کرد (Wittgenstein, 1929: 3-4). مؤلفه یادگیری، فهم را با «شناخت» مرتبط ساخته و طبق آن، باید روشی را که برای کاربرد کلمات می‌آموزیم، بر اساس فرآیند و عملکردی قابل شناخت

باشد، یعنی «ترکیب‌بندی علائم و گزاره‌ها، به‌روش عام و متداول (Ordinary way) و در زمینه رایج باشد» (Wittgenstein, 1934: 16). از این‌رو، مؤلفه یادگیری، وجه عام و بین‌الذهانی فهم است، زیرا فهم گزاره، فهم یک حالت ذهنی نیست بلکه فهم یک زبان و نحوه حیات زبانی بوده و قابلیت یادگیری و آزمون توسط دیگری دارد.

### ۳. نظریه غیرشناختاری بودن باورهای دینی به‌مثابه «نگرش»

بر اساس نظریات غیرشناختاری بودن دین، باورها و گزاره‌های دینی، چیزی درباره واقعیت نگفته و قابل اثبات یا رد شدن نیستند. از دیدگاه ویتگنشتاین دوم، اگرچه دین نیز به‌مثابه یک بازی زبانی، قواعدی برای بیان معنا دارد، اما این بیان‌ها، طبق قواعد متداول کاربرد معنا، وجه شناختاری نداشته و تصویری مبهم و غیرقابل فهم ارائه می‌دهند. از این‌رو، باور دینی، قابل فهم و شناخت نیست. به‌طور کلی، از دیدگاه ویتگنشتاین:

باورها همان فرآیند «تفکر» (Thought) درباره ابژه هستند که از «بیان باور» جدا نبوده و در درون یک نظام بازی زبانی شکل می‌گیرند. در واقع، هر بازی، زمینه باورهای ما محسوب می‌شود. (Ibid: 58)

بر این اساس، باور به‌عنوان یک امر قاعده‌مند که در یک سیستم زبانی خاص شکل می‌گیرد، نوعی حالت ذهنی نیست، زیرا اگرچه به‌نحوی حالت انفعالی (یا واکنشی) دارد، اما نوعی «روش تفکر» محسوب می‌شود که «وجه تصویری» دارد. طبق این نظر، اگر بخواهیم باور دینی را از دیگر باورها (مثلاً باور علمی) تمییز دهیم، باید بین دو نوع روش تفکر یا دو نوع «تصویر»، تمایز قائل شویم. ویتگنشتاین در مجموعه سخنرانی‌های خود با عنوان درباره باورهای دینی (۱۹۳۸م)، به مسئله «ابهام» باورهای دینی با نظر به کاربرد «متداول» کلمات توجه دارد. او می‌گوید:

ما در مواجهه با باورهای دینی همچون «خدا خالق جهان است»، اگرچه معنای برخی از کلمات را فهمیده و تصویری از آن داریم، اما معنای کل عبارت را به‌هیچ وجه نمی‌توانیم فهم کرده و تصویری از آن داشته باشیم. در اینجا در واقع، نه با یک فرضیه یا نظریه علمی یا با نوعی احتمال قرینه‌محور و قابل بررسی، بلکه با نوعی کارکرد متفاوت کلمات مواجهیم که با کارکرد متداول آنها فرق دارد. (Wittgenstein, 1938: 2)

بر اساس این دیدگاه، اگرچه باورهای دینی قابل بیان هستند اما آنها قابل فهم

نیست. در واقع،

نمی‌توان گفت باورهای دینی بی‌معنا هستند، زیرا در درون نظام زبانی خاص و طبق قواعد خود باید بیان شوند، اما معیاری برای شناخت معنای آنها وجود ندارد، زیرا هیچ تصویر روشنی از متعلق باور دینی به دست نمی‌آوریم. بر این اساس، مفهوم «باور» در گزاره‌های مربوط به خداوند، در معنایی متفاوت به کار رفته است. (Ibid: 4-5)

از این رو، کارکرد متفاوتی از مفهوم «باور» را در مورد باورهای دینی باید انتظار داشته باشیم؛ کارکردی که البته قابل فهم نیست.

ویتگنشتاین عدم فهم باورهای دینی را برآمده از «ابهام» در نحوه «تفکر» درباره آنها به واسطه «تصاویر مبهم» دینی می‌داند (Ibid: 8). بر این اساس، آنچه باور دینی را فهم‌ناپذیر می‌سازد، «روش» به کارگیری کلمات بوده و معنای دینی، طبق روش و زمینه متداول کاربرد کلی کلمات، فهم‌ناپذیر و غیرشناختاری هستند. در واقع، درباره باورهای دینی، مؤلفه روش‌مندی به کارگیری کلمات، غیرشناختاری است، زیرا روش به کارگیری کلمات، قابل بررسی و تصویرسازی نیست. از این رو، می‌توان گفت قاعده‌مندی درباره باورهای دینی، الگویی برای توجیه و معقولیت آنها محسوب نمی‌شود:

اساساً نایستی باورهای دینی را متعلق و موضوع معقولیت دانست، زیرا قابل بررسی و آزمون نبوده و چون تصویری از آنها در ذهن نداریم، نمی‌توانیم معنای آنها را بفهمیم. (Ibid: 2)

از این رو، بیان باورهای دینی صرفاً مبتنی بر نوعی «نگرش» (Attitude) خاص به زندگی است (Ibid: 6). در واقع، نمی‌توان در زبان جمله‌ای معنادار درباره خدا یا متعلق ادراک دینی گفت، زیرا ویژگی قابل تجربه نداشته و صرفاً «معنای جهان یا زندگی» محسوب می‌شود (Bassols, 2008: 1294)، اما فهم این معنای جهان، که ویتگنشتاین نیز درباره خدا به کار می‌برد، به طور شناختاری ممکن نیست:

من چه چیزی در مورد خدا و هدف زندگی می‌دانم؟ می‌دانم که این جهان وجود دارد و من در آن وجود دارم... چیزی در رابطه با جهان وجود دارد که مسئله‌ساز است و ما آن را معنای جهان می‌نامیم و این معنا، درون جهان قرار ندارد، بلکه بیرون از آن قرار دارد. زندگی، همان جهان است... معنای زندگی که همان معنای جهان است را می‌توانیم خدا بنامیم و از طریق مقایسه خدا با پدر، با این معنی، ارتباط برقرار کنیم. (Wittgenstein, 1979: 72)



بر این اساس، می‌توان گفت معنای باور یا نگرش دینی، وجه ارتباطی ندارد، زیرا دارای تصویری است که مبهم بوده و جنبهٔ ارجاعی ندارد. با این حال، با توجه به تفاوت دیدگاه ویتگنشتاین دوم دربارهٔ وجه تصویری فهم و معنا که مبتنی بر شباهت یا مطابقت نبوده و به وجوه پدیداری و التفاتی آن توجه دارد، می‌توان به وجه التفاتی تصویر دینی توجه کرده و آن را مورد بررسی بیشتر قرار داد تا بتوان توصیفی قابل فهم از آن ارائه داد. بر این اساس، به نظر نگارنده، با توجه و تأکید بر وجه «ارتباطی» و «ارجاعی» معنا و فهم به‌عنوان مؤلفه‌ای عام و متداول، که در تبیین و محاسبات معناشناختی گزاره‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد، می‌توان از امکان فهم علائم و گزاره‌های دینی سخن گفت، به طوری که بتوان قاعده‌مندی این گزاره‌ها را الگویی برای امکان فهم آنها دانست.

#### ۴. وجه «ارتباطی» فهم و معنا

چنانکه ملاحظه شد، بر اساس دیدگاه ویتگنشتاین، ما نمی‌توانیم در زمینهٔ متداول زبان، «ارتباط» بین معنای دینی با واقعیت را فهمیده و بشناسیم. وی با تأکید بر «وجه تصویری» فهم و معنا، معنای دینی را مبهم و غیرشناختاری می‌داند. او وجه تصویری فهم را به «قواعد معنا» مربوط می‌داند که باید قابل شناخت باشند؛ مثلاً معنای کلمه «۵ متر» که با قاعدهٔ «اندازه‌گیری» به دست آمده است، تنها معنای قابل فهم و تصویر روشن از این کلمه بوده و اگر همین معنا از طریق قاعدهٔ «غیبگویی» به دست آید، غیرقابل فهم خواهد بود، زیرا «این قاعده، وجه تصویری نداشته و مبهم است (نحوهٔ ارتباط بین متغیر اندازه و طول، مبهم است)» (Wittgenstein, 1934: 14). از این رو، قاعدهٔ قابل فهم، قاعده‌ای است که وجه ارتباطی با امور دارد. بر این اساس، ما برای فهم و ارزیابی معنای باورها و مفاهیم دینی، بایستی قواعدی داشته باشیم که دارای وجه ارتباطی و ارجاعی باشند.

ویتگنشتاین چنین فهمی را برای کاربرد «متداول» کلمات قائل بوده و آن را «کاربرد عام و کلی» (Universal meaning) کلمات در زبان عادی یا همان «کاربرد ابزاری» (Instrument Function) کلمات در یک روش معین می‌داند (Wittgenstein, 1938: 10). برخی این کاربرد یا معنای کلی را با توجه به وجه گرامری معنا، شکل منطقی آن می‌دانند که البته این سطح از معنا، ساده‌ترین سطح تفسیری آن است (Dalen, 2013: 15). طبق این دیدگاه، اگر برای معنا، سطوح مختلف تفسیری قائل باشیم، «کاربرد ابزاری» را باید ساده‌ترین «تفسیر

زبانی» بدانیم.

برخی نیز معنا و کاربرد متداول کلمات را همان معنای اولیه و به‌نحوی، «تعریف» کلمه می‌دانند که معانی دیگر، از جمله معنای دینی، «مطابق» با آن به‌کار می‌رود (Hick, 1990: 83). اما چه این کاربرد متداول را تفسیر اولیه بدانیم و چه تعریف گزاره، نمی‌توان آن را «معنای پیشینی و ضروری» برای هیچ مفهومی دانست، زیرا از نظر ویتگنشتاین، «هیچ شرایط کلی کافی، قطعی و ضروری (منطقی) برای کاربرد کلمات و معنای پیشینی برای هیچ مفهومی و هیچ‌گونه محاسبه رسمی (Formal) یا نظام تبیینی رسمی برای تعیین معنا و کاربرد کلمات، وجود ندارد» (Wittgenstein, 1934: 25-44).

می‌توان گفت، ویتگنشتاین امکان سطوح مختلف تفسیری و کاربردی برای معنای کلمات (مانند تفسیر و معنای دینی یا اخلاقی) را غیرممکن نمی‌داند، اما آنچه فهم چنین تفسیر و معنایی (همچون معنای دینی) را ممکن می‌سازد، وجه تصویری شناختاری از آن است. در اینجا، برای بررسی وجه تصویری معنای دینی، ابتدا به وجه تصویری فهم و معنا در دیدگاه ویتگنشتاین توجه کرده و آن را بررسی می‌کنیم.

#### ۴-۱ وجه تصویری تفکر و فهم

در نظر ویتگنشتاین، قاعده‌مندی با تصویرگری در ارتباط است، زیرا ارتباط قاعده‌مند با واقعیت، ارتباطی «تصویری» است. در واقع، وجه کاربردی تفکر ادراکی ما، خود مرتبط و منوط به وجه تصویری آن است، زیرا به نظر وی، تصورات زیربنای تفکرات را در یک «تجربه» (Experience) نشان می‌دهند؛ به‌طوری که ارتباط تأملی و قاعده‌مند با یک موقعیت ادراکی (مثلاً مرتبط ساختن متغیر اندازه به طول از طریق قواعد اندازه‌گیری)، ارتباطی تصویری است (Ibid: 16). با این حال، این ارتباط تصویری، «معنا» را تعیین نمی‌کند بلکه ارتباط قاعده‌مند را ممکن می‌سازد. از این‌رو، مهمترین مسئله در رابطه با فهم معنا و تصویر، نه بررسی یک رابطه منطقی دقیق (مثل دیدگاه ویتگنشتاین متقدم)، بلکه بررسی «تفکر و روش آن»، به‌مثابه مؤلفه اصلی فهم قاعده‌مند است که خود دارای وجهی تصویری است.

تفکر نیز مانند هر بازی زبانی دیگر، نیازمند «قواعد» است، از این‌رو، ویتگنشتاین تفکر را نیز نوعی بازی کردن می‌داند. آنچه روش بازی تفکر را تعیین می‌کند، همان جنبه تصویری آن است که البته وجه التفاتی داشته و هدایت‌کننده مسیر تبیین و محاسبات معنا

است. از نظر وی، این وجه التفاتی تفکر، نشانگر جریان داشتن و در لحظه بودن معنا و بیان آن است (Wittgenstein, 1974: 160-161). از نظر ویتگنشتاین، تصویرگری تفکر، همچون نقاشی کردن است، به طوری که اگر یک گزاره را تصویری از حالت امور بدانیم، گزاره درست باید بتواند همچون یک نقاشی، احتمال حالات امور را بیان کند. طبق «محاسبه معناشناختی»، «قاعده گرامری متداول در اینجا آن است که ما می‌توانیم حالتی از امور را طرح‌اندازی (Projection) یا تصور کنیم» (Ibid: 126-127). بر این اساس می‌توان گفت تفکر و فهم، مبتنی بر «قاعده تصویرسازی یا طرح‌اندازی» است که همان وجه «ارتباطی» آن محسوب می‌شود، زیرا از این طریق، با امور «ارتباط» (Relation) برقرار می‌کند.

از این رو، وجه ارتباطی فهم، جنبه تصویری داشته و تصویر، تنها ارتباط دهنده بین هر موقعیت و بیان آن است که امکان تفکر قاعده‌مند را نیز فراهم می‌سازد. بر این اساس، «معنا» نیز همان «ارتباط» بین زبان و واقعیت (موقعیت ادراکی) است. البته این ارتباط، ارتباط قطعی و منطقی بین کلمه و ابژه نیست، بلکه به گفته ویتگنشتاین، «مبهم و رازآلود است و یک معنا، کاربرد کلی کلمه را تشکیل نمی‌دهد، بلکه همچون دانه‌ای است که شامل درخت هم می‌شود» (Wittgenstein, 1934: 104-105). در واقع، همان‌طور که ریچاردسون می‌گوید:

تصویر کلی هر موقعیت ادراکی را باید در دامنه گسترده ارتباطات و آگاهی انسانی نسبت به آن موقعیت، فهم کرد. در واقع، هر بازی یا محاسبه زبانی به مثابه یک نظام بیان معنا، نظامی از ارتباطات انسانی است. (Richardson, 1976: 74)

این معنا یا ارتباط، امری انسانی و قراردادی است (نه منطقی) که هر دانه آن را باید قاعده‌ای برای ارتباط زبانی دانست؛ این ارتباط از طریق تصویرسازی ممکن می‌گردد، ضمن اینکه این ارتباط تصویری و معناساز، زمینه‌مند نیز هست. بر این اساس، هر چه دامنه ارتباطی ما با یک مفهوم بیشتر باشد، فهم آن نیز پیچیده‌تر خواهد بود. مثلاً ما طبق قواعد متداول، گزاره‌های معناداری در مورد مفهوم «صندلی» می‌توانیم بگوییم؛ همچون «این صندلی قهوه‌ای است». اما مثلاً اگر بگوییم «با صندلی پرواز می‌کنم»، گزاره معناداری نخواهیم داشت، زیرا طبق قواعد کارکردی، ما تصویری درست از این گزاره نداریم. در واقع، ارتباط معنادار با مفهوم «صندلی» برقرار نکرده‌ایم.

بدیهی است این ارتباط معنادار و قاعده‌مند با این مفهوم، بر اساس تجاربی است که از آن داریم، یعنی گزاره اخیر درباره صندلی، وجه «تجربی» ندارد. در واقع، میتوان با قواعد

خاص بازی‌های مختلف (مثلاً با رویکرد علمی، زیبایی‌شناختی یا کاملاً ابزاری)، با این مفهوم ارتباط برقرار کرده و احکام و باورهای مختلف معنا دار صادر کرد، اما باید این معانی در حوزه قواعد خاص هر بازی، دارای تصویر روشن بوده و وجه «تجربی» (درونی یا بیرونی) داشته باشند. از این رو، ما در هر سطح از معنا و تفسیر آن، با ارتباطی ادراکی مواجه هستیم.

#### ۴-۲ وجه التفاتیِ تفکرِ تصویر-محور

چنانکه دیدیم، ارتباط بین تفکر و موقعیت ادراکی، امری گرامری (قاعده‌مند) است؛ این وجه گرامری ساختار تصویری دارد. ویتگنشتاین در درباره باورهای دینی، این وجه تصویری تفکر را همچون «سایه» (Shadow) یا «تصویری» از واقعیت می‌داند که بر اساس «شبهات» (Similarity) به متعلق خود، باوری درباره آن می‌سازد. از این رو، در شرایط متداول، معیار سنجش فهم تصویری و تفکر صحیح، شبهات است که به‌طور قاعده‌مند، محاسبه می‌شود (Witgenstein, 1938: 8-9). اما در کتاب گرامر فلسفی، ضمن تأکید بر وجه التفاتی ادراک، معتقد است ارتباط تصویری با موقعیت ادراکی، توافق با یک صورت یا تصویر (به معنای منطقی) بر مبنای شبهات نیست بلکه این ساختار تصویری، ارتباطی قاعده‌مند و گرامری با موقعیت برقرار کرده و «محتوایی از واقعیت» را به‌عنوان یک امر التفاتی (یک پدیدار از واقعیت) به تصویر می‌کشد. در نتیجه، «فکر»، همچون طرح و تصویرگری است که تصویرسازی محض نمی‌کند بلکه از طریق «فهم پدیدار»، آن را به تصویر می‌کشد که این فهم نیز گرامری است» (Witgenstein, 1974: 162-163).

بر این اساس، آنچه فهمیده می‌شود، به تصویر کشیده شده و امر مفهوم همان امر التفاتی و پدیداری است که از طریق وجه تصویری تفکر نمایانده می‌شود. از این رو، فهم ما از یک گزاره، بر اساس تصویر گرامری‌ای است که طی فرآیند التفات، از موضوع و موقعیت، طرح‌اندازی شده است. طبق این دیدگاه، محتوای التفاتی تفکر، فهم قاعده‌مند و گرامری ما از موضوع است. از آنجا که این محتوای التفاتی تنها بخشی از موقعیت را به تصویر می‌کشد (یا محتوایی از آن را به «روش خاص» تصویرسازی می‌کند)، می‌توان گفت ارتباط پدیداری و گرامری با موقعیت، ارتباطی «اطلاعات-محور» است که صرفاً بخشی از اطلاعات را به فهم درمی‌آورد. در این رابطه، کلود شانون (C. E. Shannon) نظریه‌ای درباره «وجوه

معناشناختی ارتباط» مطرح کرده که طبق آن:

در مواجهه پدیداری با واقعیت، علاوه بر مسئله نوع ارتباط با آن، در هر ارتباطی، ما با بخشی یا وجهی از اطلاعات مواجه شده و بر اساس آن، معناسازی یا معنایابی می‌کنیم. (Shannon, 1948: 381)

این امر نیز مربوط به ظرفیت محیط و دامنه اطلاعات برای انتقال آن به سوژه است که برای بررسی و پردازش عوامل ذهنی و روانشناختی است. بنابراین، آنچه بر تعیین معنا و تفاسیر نهایی اثرگذار است، میزان و محتوای اطلاعات دریافتی است (Chiu et al, 2001: 12). بر این اساس، می‌توان گفت قلمرو قواعد بیان معنا و تفکر محدود به وجه پدیداری قلمروی اطلاعات است. از این رو، ما تا جایی می‌توانیم تصویری روشن از گزاره‌ها و معنای آنها داشته باشیم که فهم پدیداری از قواعد آن داشته باشیم.

#### ۴-۳ کیفیت ارتباط پدیداری با جهان

مسئله دیگر، کیفیت و ماهیت ارتباط پدیداری با جهان است و طرح این پرسش که آیا ارتباط تصویری قاعده‌مند با واقعیت، صرفاً با قواعد و زمینه رایج، کافی و ممکن است؟ معیار چنین امکان و کفایتی چیست؟ برای بررسی این پرسش، باید به دو مسئله «محتوای واقعیت» و «محتوای ارتباط پدیداری» توجه کرد. بسیاری از معرفت‌شناسان، محتوای واقعیت را «وجود» (Being) دانسته و کیفیت ارتباطی با جهان و واقعیت (فیزیکی یا درونی) را مربوط به ارتباط بین آگاهی با وجود می‌دانند (Hart, 2013: 229). بر این اساس، کیفیت و محتوای ارتباط پدیداری با جهان، به کیفیت و نحوه ارتباط آگاهی با وجود بستگی دارد. از آنجا که ما معیاری برای ادراک کامل واقعیت (امر موجود) نداریم و حتی تعاریف و معنای گرامری، تصویر ناقصی از پدیدار را باز می‌نمایاند، بدیهی است باورهای حاصل از این «ارتباط آگاهانه گرامری» نیز کاملاً وجه تصویری روشن نداشته و چنانکه ویتگنشتاین نیز می‌گوید، با ابهام همراه است.

اما امروزه بسیاری معتقدند محتوای واقعیت را «اطلاعات» (Information) تشکیل داده و ارتباط پدیداری با جهان، ارتباط بین آگاهی با اطلاعات است. طبق این نظر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا واقعیت امری جدا از اطلاعات دریافت است یا باید واقعیت را همان اطلاعات دانست؟ بر این اساس، اگر وجه شناختاری و قابل فهم جهان را مجموعه

اطلاعاتی بدانیم که به شناخت ما درآمده‌اند، وجه پدیداری یا وجه التفاتیِ تفکر، اطلاعاتی است که به آگاهی درآمده‌اند. طبق این رویکرد، کیفیت و محتوای ارتباط پدیداری قاعده‌مند و گرامری با جهان، بستگی به مجموعه اطلاعات و تفسیر غیرقطعی آنها داشته و معنای گرامری، همواره کارکردی نسبی دارد. از این رو، «روش» بیان معنا و محاسبه معناساختی اطلاعات، «تقریبی» بوده و بر اساس دامنه و نوع فهم ادراکی ما تعیین می‌شود (Brillouin, 10: 2004). بر این اساس، می‌توان گفت قواعد معنا را نوع اطلاعات تعیین می‌کند.

از این رو، ساختار قواعد معنا و محتوای تصویری آن را، کیفیت ارتباط آگاهانه با محتوای پدیداری تشکیل می‌دهد؛ خواه این محتوای پدیداری را امر وجودی بدانیم یا آن را مجموعه‌ای از اطلاعات در نظر بگیریم. در هر صورت، فهم این کیفیت التفاتی و قواعد و روش‌های بیان معنا، بستگی به این «ارتباط» آگاهانه دارد. در واقع، این ارتباط تصویری و گرامری با پدیدار، مؤلفه و قاعده‌ای برای فهم محسوب می‌شود؛ ما آن سطح از محتوای پدیداری را که با آن ارتباط آگاهانه برقرار می‌کنیم، فهم کرده و در زبان، به صورت سطحی از معنا به کار می‌بریم.

#### ۴-۴ وجه ارتباطی تصویر دینی

حال، بر اساس آنچه گذشت، آیا می‌توان ارتباط آگاهانه گرامری (قاعده‌مند) با پدیدار دینی برقرار کرد؛ به نحوی که تصویری روشن و قابل فهم از آن داشته باشیم؟ اگر طبق نظر ویتگنشتاین، باورهای دینی را نوعی «نگرش» در نظر بگیریم، آیا نگرش دینی ارتباط آگاهانه و التفاتی با محتوای پدیداری جهان دارد یا خیر؟ چنانکه ملاحظه شد، آنچه در تعیین قواعد چنین ارتباط آگاهانه‌ای نقش دارد، محتوای پدیداری تصاویری است که تفکر دینی را ممکن می‌سازند. در واقع، توصیفات و تعبیرات دینی، تعیین کننده محتوای قواعدی است که بیان معنای دینی در قالب نگرش دینی را ممکن می‌سازند. اما ویتگنشتاین، چنین ارتباط آگاهانه‌ای را در مورد باورهای دینی غیرممکن می‌داند:

ابهام باورهای دینی مبنی بر این حقیقت است که قانونی را در طبیعت، متناسب و مطابق با تجربه دینی خود نیافته یا تبیینی راضی کننده برای آن نداریم. (Witgenstein, 1934: 83)

این گفته، افزون بر اینکه به عدم امکان محتوای دینی برای واقعیت اشاره می‌کند، وجه ارتباطی تصویر دینی را بر اساس شباهت و بر مبنای قاعده «مطابقت»، مورد توجه قرار

می‌دهد. این در حالی است که ویتگنشتاین در *گرامر فلسفی*، به قاعده «التفات» و محتوای پدیداری تصویر توجه دارد. طبق این نظر، محتوای پدیداری تصویر و فهم باورها و تفکرات حاصل از آن و نیز سطوح معنای گرامری را نوع اطلاعات یا متعلق ادراک تعیین می‌کند. ویتگنشتاین معتقد است ارتباط معناشناختی تصاویر و باورهای دینی با واقعیت، منطقی نیست، یعنی کلمات دینی، کاربرد منطقی بر مبنای شواهد رایج و آشکار (شواهد منطقی و متقن) ندارند، اگرچه کاربرد گرامری دارند؛ در واقع، ارتباط گرامری تصاویر و باورهای دینی با واقعیت، اگرچه وجه پدیداری دارد، وجه منطقی ندارد. این در حالی است که چنانکه گفتیم، امکان فهم تصویر التفاتی را نه قاعده «مطابقت منطقی»، بلکه ارتباط آگاهانه گرامری تعیین می‌کند؛ به طوری که همین ادراک التفاتی یا ارتباط آگاهانه، تعیین کننده قواعدی است که برای کاربرد دینی کلمات تعیین می‌شوند.

تفاوت فهم قاعده‌مند مطابق با ارتباط التفاتی با دیدگاه اول در این است که اولی مبتنی بر ابژه است اما دومی به موارد بسیاری چون هدف و زمینه ارتباط بستگی دارد؛ در واقع، محتوای این ارتباط را میزان اطلاعات پدیداری دریافت شده، همراه با زمینه این ادراک و نیز هدف از آن، تعیین می‌کند. بر این اساس، ما با تفاسیر مختلفی که از تصاویر پدیداری دینی ارائه می‌دهیم، باورها و معانی متفاوتی را ایجاد می‌کنیم، زیرا قواعد مختلفی را برای بیان معنای دینی تعیین می‌کنیم. بدیهی است اگر بخواهیم با قواعد علمی (مثلاً علم روانشناسی یا جامعه‌شناسی) به کاربرد و بیان تصاویر دینی پردازیم، به فهم گرامری دست نخواهیم یافت، زیرا آنها محتوای پدیداری و گرامری متفاوتی با هم دارند. بر این اساس، فهم نگرش دینی به طور کلی، امری ممکن است، زیرا این نگرش بر مبنای قواعدی است که برگرفته و متأثر از محتوای پدیداری تصاویر دینی طی یک ارتباط التفاتی هستند، اما فهم علمی آن ممکن نیست، زیرا فهم علمی با اهداف و زمینه‌های متفاوتی با پدیدار مواجه شده و ارتباط برقرار می‌کند.

طبق این رویکرد، تأکید ما بر ساحت و سطوح متفاوت فهم‌های گرامری در یک ارتباط پدیداری، بر اساس اهداف و زمینه‌های مختلف است. در واقع، این ارتباط‌های گوناگون پدیداری است که امکان قواعد و روش‌های متفاوت بیان معنا و ایجاد معانی گرامری مختلف را ممکن می‌سازد، زیرا تأکید بر ارتباط التفاتی، برای بروز معانی مختلف یا کاربرد زبان‌های مختلف (یا کاربردهای مختلف زبان)، امکان توصیف، تفسیر و تبیین‌های مختلف از یک موقعیت را فراهم می‌کند (Yule, 2014: 14).

برخی همچون جان هیک، بر اساس محتوای متفاوت ادراک (حسی و غیرحسی)، سطوح متفاوتی برای واقعیت قائل هستند؛ جهان به مثابه متعلق ادراک حسی و خدا یا امر متعالی به مثابه متعلق ادراک غیرحسی. بر این اساس، معنا، به عنوان آگاهی تفسیری ما از امور، امر ادراکی و تجربی است که دارای سطوح مختلف است (Hick, 2006: 132, 140). برخی نیز به تفاوت زمینه‌های ارتباط ادراکی در ارائه سطوح مختلف معنایی توجه داشته و معنای دینی را صرفاً امری اجتماعی و فرهنگی می‌دانند. آنچه در این نظریات نیز اهمیت دارد این است که ادراک و آگاهی دینی، به طور تفسیری و زمینه‌مند، قواعد معناداری را برای سطحی (یا نوعی) از ارتباط ما با واقعیت تعیین می‌کند.

البته برخی این آگاهی دینی را صرفاً امر ذهنی می‌دانند و برخی بر وجه نمادین (Symbolism) و تفسیری آن تأکید دارند، به نحوی که تصویر دینی حاصل از ارتباط ادراکی را کاملاً نمادین می‌دانند. اما این رویکردها، بیان معنای دینی و فهم آن را جدا از ارتباط پدیداری ممکن می‌دانند، زیرا این معانی صرفاً تعابیر یا نمادهای ذهنی و زبانی یک ادراک دینی محسوب می‌شوند، در حالی که به نظر می‌رسد معانی گرامری دینی، در زمینه قواعدی بیان می‌گردند که از محتوای ادراکی برخوردار هستند. در واقع، وجه ارتباطی معنا با توجه به محتوای دینی (به مثابه محتوای پدیداری)، فهم آن را ممکن می‌کند. فهم، نه بر اساس تفسیر نمادین از آگاهی دینی بلکه بر اساس تفسیر زمینه‌مند و گرامری از محتوای آگاهی دینی صورت می‌گیرد که وجه توصیفی ارتباط دینی محسوب می‌شود.

## ۵. امکان فهم قاعده‌مند باورهای دینی به مثابه «نگرش»

ویتگنشتاین باورهای دینی را صرفاً «نگرش» می‌داند که «اگرچه مبتنی بر تصاویر مبهم هستند، ولی وجه آموزشی دارند، یعنی در یادگیری و فهم باور دینی مؤثرند» (Wittgenstein, 1938: 5-7). مثلاً به گفته وی «باور به رستاخیز مسیح، یعنی آنکه تصویر خاصی (تصویر دینی مبهم)، نقش تنبّه خاصی را به طور دائم برایم ایفا کند» (Wittgenstein, 1966: 56).

بر این اساس، باورها یا نگرش دینی، کارکرد نمادین یا تفسیری تصاویر مبهم دینی محسوب می‌شوند که اگرچه بیان معنای دینی هستند اما مبتنی بر توصیف ما از وجه پدیداری ارتباط و آگاهی دینی نیستند. در واقع، وجه تفسیری و بیان معنا در آن، یا



به تعبیری، وجه گرامری آن، ارتباطی به آگاهی دینی و جنبه پدیداری آن ندارد. از آنجا که طبق نظر ویتگنشتاین، کلمات در گزاره‌های دینی، به دلیل عدم کارکرد متداولشان، ارتباطی نامفهوم با موقعیت دارند، وجه التفاتی تصویر دینی در نگرش دینی و معنای تفسیری آن بازنمایی نمی‌شود. از این رو، نمی‌توان این معنا را نوعی معنای گرامری دینی محسوب کرد که در زمینه قواعد دینی شکل گرفته است. این در حالی است که به نظر می‌رسد در تفسیر باور دینی به مثابه «نگرش» دینی به واقعیت، وجه ارتباطی فهم نادیده گرفته شده است، درحالی‌که چنانکه گفتیم، فهم که امری زمینه‌مند و گرامری است، بر اساس وجه ارتباطی تصویر صورت می‌گیرد. از این رو، توصیفات ادراکی یا وجه پدیداری تصاویر دینی، نمی‌توانند صرفاً محتوا و معنای نمادین داشته و تفسیری کاملاً غیرزمینه‌مند از آنها ارائه دهند.

به طور کلی، اگر ارتباط بین زبان و وجه ارتباطی ادراک و محتوای پدیداری را طبق یک تقسیم‌بندی کلی، بی‌واسطه (غیرتأملی و غیرتفسیری)، یا همچون دیدگاه‌های ساختارگرایانه، زمینه‌مند (تفسیری و تأملی) بدانیم (Scott, 1991: 796)، می‌توان گفت ویتگنشتاین این ارتباط را تأملی دانسته و تجربه را محصور در فرآیند تفکر می‌داند. این تفکر، خود محصور در همان تصویری است که وجه التفاتی دارد، زیرا نوعی بازنمایی حالات و ویژگی‌های آن است (Jacob, 2010). بر این اساس، نگرش دینی را باید محتوای قاعده‌مند و گرامری آگاهی دینی بدانیم که وجه پدیداری آن، قابل تفاسیر زمینه‌مند و کاملاً قراردادی است، زیرا وجه عینی تصاویر دینی مبهم است. از این رو، اگر نگرش را طبق تعریف، نوعی احساس یا باور بدانیم که همچون امری مفروض، رویکرد نظری و عملی ما نسبت به موقعیتی را تعیین می‌کند (*Attitude* in Cambridge Dictionary)، می‌توان «نگرش دینی» را به عنوان نوعی باور و بیان قاعده‌مند و گرامری برای تفسیر وجهی از ادراک پدیداری از جهان به کار برد و معنا کرد، زیرا این نگرش، بیانی آگاهانه از نوعی ارتباط التفاتی با محتوایی خاص از محتوای پدیداری جهان است که با قواعد و روش خاص طرح می‌گردد.

بیشتر کسانی که معتقدند این نگرش دینی، صرفاً جنبه زبانی و تفسیری دارد، بر این باور هستند که ادراک دینی محتوای پدیداری نداشته و به اصطلاح، «حقیقتی را بیان نمی‌کند»، بلکه بیشتر معنایی برای زندگی محسوب می‌شود که در کلماتی چون «خدا» نمایان می‌شود (Bassols, 2008: 1295). از این رو، محتوای پدیداری ارتباط و آگاهی دینی، در محتوای نگرش و باورهای دینی نمایانده نمی‌شود بلکه مثلاً می‌توان آنگونه که جیمز می‌گوید، محتوایی روان‌شناختی با تأثیر بر نگرش زندگی برای آن قائل شد (James, 2009: 385). این

در حالی است که همانطور که گفتیم، محتوای تأثیرگذارِ نگرش دینی، محتوایی گرامری و زمینه‌مند است که حاکی از نوعی ارتباطِ آگاهانه و تصویرِ التفاتی از محتوای پدیداری جهان است. در واقع، حتی اگر بیان‌های دینی را صرفاً نگرشی به جهان بدانیم (مثلاً نگرش تفسیری حاصل از باور دینی «خدا خالق جهان است»)، این نگرش‌ها باید تفسیری قاعده‌مند و گرامری توصیفات حاصل از تصاویر التفاتی دینی باشند که محتوای پدیداری داشته و به‌طور زمینه‌مند، فهم را ممکن می‌سازند.

در واقع، همین تأثیرات معنادارِ باور یا نگرش دینی، ناشی از وجه ارتباطی و ادراکی نوعی آگاهی و تجربه دینی است (Rankin, 2008: 12). از این‌رو، نمی‌توان تصویر دینی را مؤدی به هر گونه تفسیر یا نگرشی دانست و کاملاً نمادین تفسیر کرد. باورهای دینی به‌منابه نگرش معنادار، تفسیر «چیزی» هستند که با روشی هدف‌مند و آگاهانه، تبیین می‌شود. از این‌رو، فهم نگرش دینی، در تحلیل (تفسیر) و تبیین وجه التفاتی آگاهی دینی امکان‌پذیر است. برای نمونه، می‌توان با توجه به محتوای التفاتی آگاهی دینی مبنی بر «وحدت آگاهی و واقعیت» (سوژه و ابژه)، تفاسیر پدیداری و زمینه‌مند دینی - همچون «حقیقت جهان، امری یگانه است» - ارائه داد و نگرشی قاعده‌مند به زندگی - همچون «اراده خیر را در تمام ابعاد واقعیت احساس می‌کنم» - دریافت کرد. این نگرش، بیان دینی قاعده‌مند و گرامری از محتوای پدیداری جهان محسوب می‌شود.

از این‌رو، فهم معنا سطوح متفاوت دارد و زمینه‌مند است و با تفاوت دیدگاه‌ها و آگاهی‌های بشری، علاوه بر تغییرات این تفاهم به‌لحاظ سوژه، به‌لحاظ ابژه هم در آن تغییر ایجاد می‌شود (Lonergan, 1992: 208). چنانکه ویتگنشتاین خود، امکان فهم معنای کوانتومی زمین (به‌منابه امر غیرجامد و الکترونی) را زمینه‌ای برای تبیین جدید پدیده «جامدیت» می‌داند (Wittgenstein, 1934: 64)، در واقع ما به نسبت تغییرات در سطوح آگاهی خود، ارتباط متفاوتی با جهان برقرار کرده و در بیان قاعده‌مند آن، هم با تفاوت سطوح آگاهی در وجه التفاتی آن مواجه هستیم و هم با تفاوت سطوح فهم معنا که خود بازتابی از مورد اول است. در حقیقت، ما با سطح متفاوتی از آگاهی التفاتی، به فهم قاعده‌مند محتوای پدیداری جهان دست می‌یابیم که نگرش‌هایی معنادار نسبت به جهان ارائه می‌دهد که البته وجه التفاتی دارند. بر این اساس، معنای دینی، تفسیر نهایی چنین آگاهی التفاتی محسوب شده و منجر به مواجهه‌ای قاعده‌مند با جهان یا محاسبه اطلاعاتی آن می‌گردد.

## ۶. نتیجه‌گیری

اگر بازی زبانی یا همان نظام «بیان و محاسبه معنا» را گسترش واکنش ادراکی و رفتار اولیه و پیش‌زبانی در ارتباط با محتوای پدیداری جهان (به‌مثابه امر وجودی یا اطلاعات) بدانیم (چنانکه ویتگنشتاین دوم، قواعد هر بازی را ناشی از یک واکنش اولیه می‌داند)، باور دینی به‌مثابه یک نگرش، باید بیان قاعده‌مند و گرامری وجهی یا سطحی از آگاهی التفاتی ما از محتوای پدیداری جهان طی یک ارتباط «زمینه‌مند» باشد که ریشه در نحوه زندگی دینی دارد. بر این اساس، به‌طور خلاصه، نتایج زیر قابل ارائه و بررسی است:

(الف) از آنجا که فهم، زمینه‌مند و قاعده‌مند است، باید به مؤلفه و وجه ارتباطی آن به‌مثابه قاعده‌ای برای فهم توجه داشت و فهم قاعده‌مند از هر گزاره را با توجه به تصویر التفاتی آن از محتوای پدیداری، ممکن دانست.

(ب) تفاوت فهم‌ها به تفاوت زمینه‌ها و سطوح آگاهی در ارتباط با محتوای پدیداری جهان مربوط می‌شود. این امر منجر به ظهور سطوح مختلف معنایی شده و محتوای پدیداری جهان را در قالب تفاسیر مختلف زمینه‌مند، به آگاهی و زبان وارد می‌کند.

(ج) فهم باورهای دینی که خود را در قالب نگرش‌ها و تفاسیر مختلف نشان می‌دهد، با توجه به مؤلفه ارتباطی آن، باید در زمینه دینی و ناشی از وجه التفاتی تصویر دینی مبتنی بر ادراک آگاهانه محتوای پدیداری جهان باشد. بر این اساس، فهم به‌معنای کلی، در رابطه با باور و نگرش دینی، امری ممکن است، اگرچه فهم غیرزمینه‌مند مثل فهم علمی از آن، غیرممکن باشد.

(د) در محاسبات دینی سطحی از آگاهی التفاتی، بیانی قاعده‌مند از محتوای پدیداری جهان ارائه می‌شود که کاملاً زمینه‌مند بوده و نگرش‌های متفاوتی را به‌صورت معنادار و قابل فهم ارائه می‌دهد. از این‌رو، باور دینی به‌مثابه نگرشی گرامری، دارای نوعی توجیه بوده و به‌طور قاعده‌مند، قابل بیان و فهم است.

(ه) فهم کاربرد مفاهیم دینی، همچون خدا یا معنای جهان، فهم یک تصویر پدیداری از جهان است که ناشی از نگرش متفاوت به واقعیت است. این نحوه دیدن متفاوت و سطح متفاوت تفسیر و توصیف امور (توصیف و تفسیر)، وجه ارتباطی داشته و از این‌رو، قابل فهم است؛ چنانکه مثلاً نحوه دیدن متفاوت و نگرش نسبت به رنج (نه تجربه آن)، می‌تواند مورد تفسیر دینی قرار گیرد. همچنین مفاهیم دینی (همچون

معنای جهان یا خدا)، دارای وجه ارتباطی با جهان بوده و محتوای پدیداری آن، آگاهی التفاتی به یگانگی جهان (به‌مثابه امر موجود یا اطلاعات) است که منجر به نگرش معنادار به محتوای کلی زندگی یا جهان می‌گردد. در واقع، معنای دینی کارکرد دینی این محتوای پدیداری جهان محسوب می‌شود.

حال، چه این نگرش گرامری دینی - به‌مثابه تفسیر یک تصویر التفاتی - را در حد پیش‌فرض‌هایی برای جهان بدانیم یا نگرش‌هایی که کاربرد دینی دارند، باید آنها را تحت یک نظام بیان معنا، جزو شبکه نامتناهی باورهای مان از جهان بدانیم که به وجه التفاتی و قاعده‌مند (نه نمادین)، شناختی آگاهی‌محور از آن ارائه می‌دهند. این بیانات التفاتی، به‌مثابه پاسخ‌ها و واکنش‌هایی با روش‌ها و قواعد متفاوت به محتوای پدیداری جهان است که با ادراک سطحی از اطلاعات به آگاهی درآمده، فهمی متفاوت و قاعده‌مند از آن و روشی متفاوت برای تفکر درباره آن را ممکن می‌سازد.

## منابع

- Cambridge Dictionary. "Attitude". [dictionary.cambridge.org/dictionary/learner-english/attitude](http://dictionary.cambridge.org/dictionary/learner-english/attitude).
- Bassols, Alejandro Tomasini (2008). "Wittgenstein on Religion and Language". *Revista Portuguesa de Filosofia*. T. 64, Fasc. 2/4, pp.1291-1299.
- Brillouin, Leon (2004). *Science and Information Theory*. Second Edition. New York: Dover Publications.
- Chiu, Eugene; Lin, Jocelyn; McFerron, Brok (2001). *Mathematical Theory of Claude Shannon*. [web.mit.edu.com](http://web.mit.edu.com).
- Dalen, Dirk Van (2013). *Logic and Structure*. Fifth Edition. London: Springer.
- Hart, David Bentley (2013). *The Experience of God, Being, Consciousness, Bliss*. Yale University Press.
- Hick, John (1990). *Philosophy of Religion*. Prentice Hall International Editions.
- Hick, John (2006). *The New Frontier of Religion and Science, and the Transcendent*. UK: Palgrave MacMillan.
- Jacob, P. (2010). "Intentionality". *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. [plato.stanford.edu/entries/intentionality](http://plato.stanford.edu/entries/intentionality).
- James, William (2009). *The Varieties of Religious Experience: A Study in Human Nature*. eBooks@Adelaide. The University of Adelaide Library.
- Lonergan, Bernard (1992). *Insight: A Study of Human Understanding*. Vol.3 in *Collected Works of Bernard Lonergan*. edited by Frederick E. Crowe and Robert M. Doran. Toronto: University of Toronto Press.

- Rankin, Marianne (2008). *An Introduction to Religious and Experience*. New York: Continuum.
- Richardson, John (1976). *The Grammar of Justification: an Interpretation of Wittgensteins Philosophy of Language*. Sussex University Press.
- Shannon, C. E. (1948). "A Mathematical Theory of Communication". *The Bell System Technical Journal*. Vol. 27, pp.379-423.
- Wittgenstein, Ludwig (1929). *Lecture on Ethics*. Delivered in November 1929 to the Heretics Society. Cambridge University.
- Wittgenstein, Ludwig (1934). *The Blue Book*. [www.openculture.com](http://www.openculture.com).
- Wittgenstein, Ludwig (1938). *Lectures on Religious Belief*. Paris: Depa University.
- Wittgenstein, Ludwig (1953). *Philosophical Investigations*. translated by G. E. M. Anscombe. Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig (1956). *Remarks on the Foundations Mathematics*. Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig (1966). *Lectures and Conversations on Aesthetics, Psychology and Religious Belief*. Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig (1974). *Philosophical Grammar*. edited by Rush Rhees, translated by Anthony Kenny. University of California Press.
- Wittgenstein, Ludwig (1979). *Note Books, 1914-1916*. Second Edition, edited by G.H. von Wright and G. E. M. Anscombe, Basil: Blackwell.
- Yule, George (2014). *The Study of Language*. Cambridge University Press.